

می‌رسید. آخر محمد مسعود با شجاعت تعجب‌آوری به شاه و خاندان سلطنت و بخصوص به اشرف حمله می‌کرد. حزب درکشتن او چه نفعی داشت؟ اینکار که فقط به نفع دربار بود. گیانوری به کجا بسته بود که چنین کاری را کرد؟ شاید هم او که غالباً می‌گفت و می‌گوید «من یک حقه زدم» اینجام می‌خواست باکشتن محمد مسعود «حقه» بزند و اینکار به گردن شاه بیافتد و تنفر مردم از او بیشتر بشود و تازه این عمل هم به نفع رزم‌آرا بود که نقشه گرفتن حکومت ایران و کشتن شاه را در سرداشت. چگونه ممکن است چنین با سرفروشت حزبی که در آن زمان هزاران تن از روشنفکران و زحمتکشان ایران صادقانه در آن فعالیت می‌کردند بازی کرد؟ چه شد که رهبری حزب در مهاجرت همه حادثه جوئیهای کامبخش و گیانوری را که باید واقعاً اورا هم «مرد هزارچهره» نامید نادیده گرفت؟ تا اوتوانست به دبیری حزب برسد و حزب را «قبضه کند» زیرا ایرج اسکندری دبیر اول حزب که ساتری، پاروانی برای حفظ ظاهراً بیش نیست و اینرا همه کادرها در مهاجرت می‌دانند. آیا این سکوت هم دستور «حزب‌پرادر» است؟ باری در بروشوری که از طرف کمیته مرکزی منتشر شد که در بالا به آن اشاره کردم شرکت کمیته مرکزی در قتل محمد مسعود به حق تکذیب شده بود این بروشور بسیار جالب است و همه کادرهای حزب باید آن را بخوانند. همان‌طور که من در استعفای خود از کمیته مرکزی بدون اینکه از محاکمات و دفاع رفیق روزبه هنوز اطلاعی داشته‌باشیم پیش‌بینی کرده بودم «اقرارهای» رفیق روزبه برای این بود که تصور می‌کرد حزب از اعمال جنایت‌کارانه‌ای که بعضی از رهبران مرتکب شده‌اند خبر ندارد او نمی‌دانست که بعضی از کادرها که دستور گیانوری را دستور حزب تصور می‌کردند در مسکو به اشتباه خود پی‌برده و همه آنچه را که می‌دانستند گزارش دادند.

در این بروشور پنج صفحه‌ای کمیته مرکزی می‌نویسد.

... حتی در صورتی که دعوی دادستان را صحیح

فرض کنیم و در واقع گروهی مرکب از افراد باصطلاح

«افراطی، تند و احساساتی» که حزب توده ایران را محافظه‌کار و رهبران آن را ترسو و ناتوان در اتخاذ تصمیمات تند و شدیدمی‌دانسته‌اند خود رأساً مرتکب قتل محمد مسعود شده‌اند، دیگر جانی برای اتهام همین قتل به حزب توده ایران باقی نمی‌ماند...

ملاحظه می‌کنید که این آقایان راه را برای فرار در روز مبادا بازگذاشته‌اند تا گناه را در صورت لزوم به گردن رفیق روزبه انداخته و کیانوری مسؤول بالاترو سازمان دهنده این کار را تبرئه کنند. این صحیح است که بین پرونده‌ای که اداره آگاهی پس از قتل محمد مسعود و توقیف عده‌ای از افراد حزب تشکیل داد و اظهارات رفیق روزبه در مقابل دادستان ارتش مطابقت وجود دارد چیزی که دادستان ارتش تذکر داده. ولی آخر واضح است که این قتل واقع شده، عده معینی مجری آن بودند که بعضی از آنها گرفتار شدند و اینکار بدستور یک عضو رهبری حزب بدون هرگونه اطلاع کمیته مرکزی به حزب انجام شده. آخر اگر مقام ارتجاعی و بیشترفی یکبار راست بگوید و ما بدانیم که راست می‌گوید و از همه مهمتر توجه به این مطلب باعث تصفیه حزب از خائنین هم می‌شود ماکه نباید بگوئیم که چون گوینده مرتجع و مخالف ما است این راست او هم دروغ است. اگر مرتجعین بگویند حالا روز است اینکه صحیح نیست که ما به مناسبت مخالفت با آنها بگوئیم خیر حالا شب است. آزموده مردی کثیف و جانی بود و پرونده‌های دروغ هم جردستگاه دادرسی ارتش بسیار درست شده است که بهترین فرزندان میهن ما را اعدام کرده؛ ولی اگر مردی مانند روزبه مطالبی در دادگاه گفته که باشواهد دیگر تطبیق می‌کنند دادستان نظامی به نفع رژیم حرفهای راست او را منتشر کرده که نباید تکذیب کرد. بخصوص وقتی که رفیق ما روزبه در دفاع خود میگوید:

هن زمانی دستگیر شدم که دیگر هیچ راز مکتومی وجود نداشت. بهراه‌یها، قریش‌یها و مخصوصاً عباسی از سیر تا پیاز را گفته بودند. حتی مطالبی که فقط دونفر از

آن واقف بودند مثلاً فقط من و عباسی از آن اطلاع داشتیم
افشاء شده بود. حجم اطلاعات دستگاه برآستی دمی‌رابر
مجموعه اطلاعات من بود. من اگر می‌خواستم مثل جلسات
اول بازپرسی به همه چیز پاسخ «نه» بدهم نه تنها از
اطلاعات دستگاه تحقیق چیزی کم نمی‌شد ... من امروز
وجود خارجی نداشتم و مثل کوچک شوستری و وارطان
از زندان «آزاد» شده بودم. (۱).

فرق آنگونه آزادی با تیرباران این است که هم‌این حرفه‌ازده
نمی‌شد و هم حیثیت من به‌خطر نمی‌افتاد... «درحلقه کارزارجان دادن
به‌ترکه گریختن به‌نامردی» این شعر آخر را روزیه به رهبری حزب
می‌گفت چنانکه در نامه معروف خود به پله نوم وسیع نوشته بود و
رهبری را به ترک سنگر مبارزه و در خارج نشستن و آب خنک خوردن
متهم کرده بود. به این جهت است که این نامه چاپ نمی‌شود و اگر
روزی آنرا چاپ کنند مثل دفاع دکتر آرائی قسمتهای «مضر» آن حذف
خواهد شد.

توجه داشته باشید که این گفته روزیه را که در بالا برایتان
ذکر کردم من از پرونده دادستان نظامی نقل نکرده‌ام این‌سطور در
در صفحه ۷۰ «خسرو روزیه» در دادگاه نظامی «از انتشارات حزب‌توده
ایران» سال ۱۳۴۰ نقل شده است. این آقایان به قول معروف که
می‌گویند «دروغ‌گو کم حافظه است» انتشارات خود را فراموش می‌کنند
و چون دروغ می‌گویند کم حافظه می‌شوند، و در نقل واقع اشتباه
می‌کنند. فقط حقیقت است که تغییرناپذیر است، ولی این آقایان از
حقایق مانند جن از بسم‌الله می‌ترسند زیرا روزیه حقایق را برای
درج در تاریخ گفته است که روزی افشاء بشود. او از حزب که از این
جریان‌ات خبر نداشت دفاع می‌کرد نه از «مقامات بالاتر» رهبری

۱- این دوکادر فدائکار در زندان زیر شکنجه افراری نکردند و به‌قتل رسیدند ولی

فعلی که جنایات متعدد کیانوری را مخفی می‌کند، کسانی که از ترس یا به مناسبت آلودگیشان یا شاید برای اطاعت از دستور مقامات خارجی در مقابل این خراب کاریها سکوت می‌کنند فردا جواب افراد حزب و مردم ایران را چه می‌دهند؟ کیانوری که رفیق روزبه را قبل از گرفتاری به دست پلیس ضعیف می‌نامید آیا تاکنون یک سوزن به دست او فرو کرده‌اند؟ شرف و صداقت و پاکی روزبه را ببینید که در نامه معروف خود به پله‌نوم چهارم وسیع نوشته:

شکنجه جسمی‌ای که به زندانیان می‌دهند به قدری برای انسان غیرقابل تحمل است که من همیشه با دو کلت پر از فشنگ حرکت می‌کنم که اگر شناخته شدم یا با تیراندازی موفق به فرار شوم و یا اینکه کشته بشوم. او همین کار را هم کرد منتهی اطباء او را زنده نگهداشتند. آنهایی که روزبه را «قهرمان منش» و «ضعیف» می‌نامیدند ضعف واقعی کامبخش را که پس از دستگیری به قول دکتر ارانی یک کتاب گزارش برای پلیس بدون شکنجه دیدن نوشت فراموش می‌کنند. آنهایی که در رهبری فعلی اینرا می‌دانند آیا از تعریف‌هایی که پس از مرگ کامبخش از او کرده‌اند خجالت نمی‌کشند؟ آیا اینها نمی‌دانند که افراد ساده‌ای مانند شوستری و سالاخانیان در زیر شکنجه‌هایی به قول رفیق روزبه غیرقابل تحمل برای انسان جان دادند و لب نگشودند کاری که صدها اعضای دیگر حزب کرده‌اند. در کدام حزب جدی در جهان می‌توان نظیر این پدیده را یافت که جنایت‌های متعدد و شناخته شده فرد یا افراد نه‌تنها بدون مجازات بماند؛ بلکه چنین کسانی به دبیری حزب هم انتخاب شوند؟ با چه حقی بعضی از رهبران «یک حزب برادر» به یک حزب کوچکتر و ضعیفتر که در مهاجرت در کشور آنها زندگی می‌کند. چنین دبیرانی را تحمیل می‌کند؟ آیا این است معنای انترناسیونالیسم پرولتری؟ من باید برای تکمیل مطالب راجع به قتل زاخاریان نیز صحبت کنم.

او یک روشنفکر ارمنی عضو قدیمی حزب و مردی واقع‌با سواد،

بازوق و باایمان به‌راه حزب بود و در یکی دو روز قبل از مسافرتش به مسکو در ایران به‌طور به‌رموزی مفقود شد و به قتل رسید. زاخاریان جزو روشنفکرانی بود که جداً عقیده داشتند که حزب باید از دکتور مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران پشتیبانی کند و با جدیت و سروصدا از این عقیده خود در مقابل هیأت اجراییه حزب دفاع می‌کردند. در هیأت اجراییه ایران اختلافات به دعوای خصوصی بسیار و حتی به زد و خورد کشیده بود که کارها را فلج و کادرها را گرفتار سراسیمگی و تفرقه کرده بود و یکی از این اختلافات بر سر رفتار با دکتور مصدق بود.

چنانکه قبلاً گفتم از فوریه سال ۱۹۴۹ (تیراندازی به شاه) به بعد کم‌کم عده‌ای از رهبری حزب از ایران خارج شده و در مسکو جمع شده بودند که ارتباطی با رهبری حزب در ایران نداشتند. هیأت اجراییه حزب در ایران مرکب بود از: جودت، بغراطی، علوی، بهرامی، یزدی، کیانوری، قاسمی، و فروتن. برای اینکه بدانید که افراد کمیته مرکزی در مسکو تاچه اندازه از اوضاع ایران بی‌اطلاع و بی‌خبرنگاه داشته می‌شدند، کافی است بدانید که تا تقریباً سه سال پس از مرگ استالین ما حتی به روزنامه‌های عادی ایران و از جمله کیهان و اطلاعات که در تمام شهرهای بزرگ دنیا و در خیابان‌های تهران مردم عادی می‌توانستند بخرند و بخوانند دسترسی نداشتیم؛ و تقاضای پی‌خری ما بی‌جواب می‌ماند. پس از مرگ استالین و پس از گفتگوهای زیاد رادمنش و طبری و من که با هم در آکادمی علوم اجتماعی شوروی تحصیل می‌کردیم موفق شدیم که به این دو روزنامه دست بیابیم به این ترتیب که هر دو روز یکبار ما سه نفر در یک اتاق آکادمی جمع می‌شدیم و روزنامه‌هایی که به هم متصل شده بودند و اقل متعلق به یکماه پیش از تاریخی بودند که ما می‌خواندیم در اختیار ما گذاشته می‌شد. و ما در آن اتاق که در آن را می‌بنستند لاپد برای اینکه کس دیگری این روزنامه‌ها را نخواند، روزنامه‌ها را مطالعه می‌کردیم و پس می‌دادیم. به ما توصیه شده بود که از این روزنامه‌ها یادداشت

برنداریم (آخر برای مهاجرین یک حزب سیاسی چرا باید خواندن روزنامه‌های علنی کشورشان قدغن باشد؟) ولی همه‌جا وضع اینطور نبود. گاه‌ب‌بخش در باکو هرچه می‌خواست داشت و یا کیانوری در ایران به‌وسیله عمال باقراوف در تماس بود (به‌یاد بیاورید که او به کیانوری گفته بود منتظر دستور من از باکو باش تا تکلیف این حوزه را معین کنم).

برگردیم به زاخاریان که از طرف اکثریت هیأت اجرائیه مأمور شده بود به مسکو آمده و وضع هیأت اجرائیه تهران و اختلافات در رهبری آنرا که باعث فلج حزب شده بودند افراد کمیته مرکزی مقیم خارج اطلاع بدهد. کیانوری به‌اتفاق دوستان نزدیکش جدا با دکتر مصدق مخالف بود و بعلاوه عقیده داشت که زاخاریان یکطرفه و به‌نفع دسته مخالف او گزارش خواهد داد و جداً کوشش می‌کرد که از مسافرت وی جلوگیری کند تا آنجا که به مقامات شوروی در ایران متصل شد که از رفتن زاخاریان به مسکو جلوگیری کند. در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت شده است که شورویها به‌رادمنش اطلاع داده‌اند که کیانوری با آمدن زاخاریان مخالف است؛ و می‌گوید او یکطرفه و به‌نفع دسته مخالف آنها گزارش خواهد داد و بنابراین یا نباید بیاید و یا باید یکنفر هم از طرف دسته آنها با او به‌مسکو بیاید تا از طرف آنان گزارش بدهد و این اطلاع دادن شورویها و پیغام رساندن آنها بسیار ندرتاً اتفاق می‌افتاد و قطعاً اصرار زیاد کیانوری باعث آن شده بود. به‌رحال زاخاریان یکی دو روز قبل از حرکت به مسکو مفقود شد و چندی بعد شایع شد که او کشته شده است، و بعداً جسد او در چاه یکی از خانه‌های مخفی حزبی (خانه‌ای که در آن پنجاه مزار نارنجک تحت نظر کیانوری ساخته شده بود پیدا شد. به‌یاد دارم که در پل‌نوم چهارم رادمنش درحضور ۸۰ نفر ضمن شرح خطاهای کام‌بخش و کیانوری گفت: آقایان پنجاه مزار نارنجک ساختند برای اینکه تحویل ارتش ایران بدهند). به این طریق چگونگی قتل زاخاریان لوث شد و معلوم نگردید. کیانوری در

مسکو پس از آنکه من شرح واقعه را به تفصیلی که در بالا گفتم در کمیته مرکزی شرح دادم و در پلنوم وسیع نیز در ضمن نظریات خود گفتم همیشه مدعی بودم که زاکاریان را رژیم توقیف کرده و بعد کشته و جسدش را به چاه خانه حزبی انداخته. سؤال می‌شود چرا او درست قبل از حرکت به مسکو برای گزارشی که کیانوری با آن مخالف بود و حتی به شورویها برای جلوگیری از آن متوسل شده بود کشته شده، گذشته از این کادرهایی مثل او که جزو نارنجک سازمان نبودند حتی اگر توقیف شدند از طرف رژیم مخفیانه به قتل نرسیدند و زیر شکنجه نمردند و رفقای حزبی ما که در زندان بودند همیشه از توقیف و شکنجه و مرگ آنان باخبر می‌شدند (مثل توقیف و شکنجه و قتل رفقای ما شوستری و سالاخانیان). در حالی که هیچکس اثری از زاکاریان در زندانها نیافته.

روشنفکران بسیار دیگری مانند او هستند که توقیف شدند و به قتل نرسیدند این شک به‌رحال بسیار شدید است که کیانوری دستور قتل زاکاریان را به کمیته زیر نظر خود یا یکی دوفتر از فرمانبران نزدیک خود داده است؛ و یا اینکه با رژیم همکاری می‌کرده و به آنان اطلاع داده که او را توقیف کنند تا از شر این «مزاحم» خلاص شود. مالدینفسکی را که عضو کمیته مرکزی حزب بولشویک و حتی نماینده این حزب در پارلمان روسیه بود به‌خاطر بیاورید که به‌گفته لنین بایک دست به حزب خدمت می‌کرد؛ و با دستی‌دیگر کادرها و افراد حزبی را به پلیس معرفی می‌کرد. من با وجدانی راحت خطاب به حزب و مردم ایران می‌گویم که کیانوری مردی است بسیار جاه طلب و به‌عمین مناسبت خونخوار و از زمره کسانی است که حاضرند همه‌کس و همه چیز را فدای ارضای مقاصد جاه طلبانه خود کنند و در این راه از کشتن اشخاص ابا ندارند.

س- خواهشمندم که حالا راجع به شرکت حزب توده ایران در کابینه قوام صحبت کنید. چگونه و چرا حزب توده در کابینه قوام شرکت کرد؟

ج- می‌دانید که پس از جنگ جهانی دوم کمونیستهای ایتالیا و فرانسه نیز در حکومت کشورشان شرکت کردند. البته این دو حزب دارای دهها سال سابقه و ترادیسین مبارزه بودند و تجربه سیاسی طولانی داشتند. گذشته از این در زمان جنگ دوم جهانی تجربه مبارزه مسلحانه چند ساله و شرکت در نهضت مقاومت ضدفاشیست داشتند. بنابراین دارای کادرهای آزموده بسیار و دهها هزار نفر عضو فعال داشتند برای ایران و حزب توده ایران این چنین سابقه‌ای وجود نداشت در ۱۹۴۶ یعنی موقعی که حزب در کابینه قوام شرکت کرد ۵ سال عمر داشت، نه رهبری صحیح داشت و نه کادر باتجربه.

باید یکبار دیگر در اینجا تکرار کنم که من برای کمونیستهای وطنم احترام عمیقی قائل هستم آنها در سال ۱۹۲۰ در شرایط بسیار دشوار و بدون تجربه بر علیه امپریالیسم انگلستان و حکومت فاسد تاجار و عمال آنان مبارزه کردند و بسیاری از این میهن پرستان در راه عقیده خود جان فدا کرده‌اند و یا در مهاجرت به دست دستگاه استالین کشته شده‌اند. سه بار حزب کمونیست ایران مجبور شد کار خود را از صفر شروع کند زیرا هر بار دشمنان خارجی و داخلی بانهایت بیرحمی افراد این حزب را قتل عام کردند. این دیگر غیرقابل انکار است، کمونیستهای ایران مانند کمونیستهای همه کشورهای و بخصوص کشورهای استعمارزده جزو پاکترین، باسرفترین و از خود گذشته‌ترین مبارزان کشوراند و به هر جاکه بنگرید بیش از همه احزاب دیگر به دست حکومت‌های مرتجع و فاسد و مزدور و دیکتاتوری کشته شده‌اند و تسلیم نشدند، بگذارید از دوران استالین و بریا و باقراوف و امثال آنها و طرفداران آنها در رهبری کشورهای سوسیالیستی، به نظر من اینها را نمی‌توان کمونیست نامید. اینها نام کمونیست را کثیف کردند و این پدیده خواهد گذشت و ورق تازه‌ای از تاریخ بشر به تدریج شروع خواهد شد و ثابت خواهد کرد که کمونیست‌ها بهترین مدافع منافع اکثریت مردم کشور خود و تمام زحمتکشان دنیا هستند.

شرکت حزب در حکومت قوام مانند تأسیس حزب توده ایران بدون شالوده محکم انجام گرفت. درحقیقت - و این را باید به نظر من گفت - وجود ارتش شوروی در ایران و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان عوامل اساسی شرکت حزب در کابینه انتقالی بود نه قدرت و ترادسیون ۵ ساله حزب. بدون دو عامل اساسی مذکور امپریالیسم انگلستان و شاه هرگز نمی‌گذاشتند که حزب به این زودیه‌ها درحکومت شرکت کند.

درحقیقت قوام به استالین وعده کرده بود که استخراج نفت شمال ایران را به یک شرکت شوروی و ایران واگذار کند و برای اینکه «حسن نیت خود را» نسبت به استالین و شوروی نشان داده باشد حزب توده ایران و حزب ایران را که یک حزب روشنفکران میهن‌پرست و مؤتلف حزب توده بود به حکومت دعوت کرد.

در زمان جنگ عم سهیلی از حزب توده ایران دعوت به شرکت در کابینه وزرا کرده بود ولی حزب این دعوت را رد کرد. قوام هم یکبار دیگر قبل از وقایع آذربایجان از حزب برای شرکت در کابینه وزرا دعوت کرده بود و بازپس از بحث این دعوت رد شده بود.

سلیمان میرزا که قوام السلطنه را خوب می‌شناخت، حزب را از این کار برحذر داشت ولی آخرین بار دعوت قوام در کمیته مرکزی و هیأت اجراییه حزب مورد بحث قرارنگرفت. آنچه راجع به شخص من است من از این مذاکرات که گویا «خصوصی بود» روزی مطلع شدم که نزدیک غروب ایرج اسکندری و یزدی و شیخ حسین لنگرانی به منزل من آمدند و آقای لنگرانی و یزدی در اتومبیل در خیابان ماندند و اسکندری وارد منزل شده و به من گفت: «ما مشغول مذاکره با قوام برای شرکت در حکومت هستیم و من آمده‌ام که ترا هم با خودمان نزد او ببرم» من جواب دادم که من قوام را نمی‌شناسم و از رفتن به منزل قوام خودداری کردم، نمی‌دانم امروز اسکندری آنقدر باوجدان مانده است که این حقیقت را تصدیق کند؟ آقای لنگرانی هنوز در ایران زنده است و می‌تواند در این باره شهادت بدهد.

به‌مرحال ایرج اسکندری اصرار نکرد و رفت. چندی بعد رادمنش دبیر حزب به من گفت که من باید از طرف حزب در کابینه شرکت کنم و گویا وزیر فرهنگ و تعلیمات عالیّه باشم. برای من این گفته او وزن بیشتری داشت. من در این زمان از نظر تئوری هنوز کم‌سواد بودم و فقط تحصیل سیاسی و تئوریک جدی را در اتحاد شوروی کردم. به‌عمین مناسبت بی‌اندازه نسبت به کاردانی قدیمی‌هایی که در رهبری بودند اعتماد داشتم، بخصوص به ایرج اسکندری و رادمنش که به‌نظر من در این زمان بدون شک از سایر افراد هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی بیشتر وارد سیاست بودند و از نظر تئوری به‌مرحال از دیگران باسوادتر بودند. مطلبی که برای شما خواهم گفت به‌خوبی نشان می‌دهد که در آن ایام من و امثال من تا چه حد شوق و ذوق و غداکاری نسبت به حزب و احترام نسبت به اشخاصی که از زندان خارج شده بودند مانند رادمنش و اسکندری داشتیم. آخر می‌گفتند رادمنش در سازمان، جوانان حزب کمونیست در انقلاب ایران فعالیت می‌کرد و ایرج هم که جزو ۵۳ نفر و دوست و همکار دکتر ارانی بود و هردو تازه از زندان رضاشاه آزاد شده بودند. در مقابل آنها امثال من که جز طبابت کاری نمی‌دانستیم و نکرده بودیم در موقع تشکیل حزب و سالهای اول آن «داخل آدم» نبودیم.

روز تظاهرات علیه حکومت ساعد بود و ما پیشاپیش حدود ۱۵۰ هزار نفر کارگر و روشنفکر به خیابان اسلانیبول (نادری) مقابل سینما پالاس رسیده بودیم. یکدسته نظامی راه ما را سد کردند و به فرمان فرمانده خود زانو به زمین گذاشتند و مسلسل‌هایشان را آماده تیراندازی کردند. افسر فرمانده به ما اخطار کرد که اگر قدمی جلوتر بیایید دستور تیراندازی خواهیم داد. از پشت سر جمعیت که نمی‌دانست در جلو چه خبر است فشار می‌آورد. در این وقت بی‌اختیار من رادمنش را که پهلوی من بود به پشت سرم هل دادم و گفتم تو دبیرکل حزبی و باید زنده بمانی، به عقب برو. باور کنید که من نه‌با رادمنش و نه با ایرج اسکندری دوستی خصوصی نداشتم و دوستی

من با آنها دوستی افرادی بود که به اتفاق هم در یک حزب مبارزه می‌کنند. قبل از تشکیل حزب من ایرج اسکندری را اصلاً نمی‌شناختم و رامنش را فقط در دارالفنون دیده بودم آشنایی من با این دو در حزب به عمل آمد. آن روز دخالت یک افسر که گویا عضو سازمان افسری بود و دستور داد که سربازان به‌پا خیزند و کنار بروند عمه را از مرگ نجات داد.

برگردیم به شرکت ما در کابینه وزراء قوام. شرکت در کابینه در کمیته مرکزی مطرح نشده بود. باید اقرار کرد که در شرایط آن روز حزب و ایران اگر مطرح هم می‌شد به تصویب می‌رسد. در جراید حزب حتی کیانوری و قاسمی که بعدها اظهار مخالفت با این کار می‌کردند در آن روز از شرکت در کابینه و از قوام السلطنه تعریفها کردند و قوام را ستودند. کاری که من و بسیاری دیگر از دستگاه رهبری و کادرهای حزب نکردیم. من قوام را برای اولین بار روز معرفی وزراء به شاه ملاقات کردم. آن روز یک واقعه جالبی پیش آمد که بسیار گویا است و همه وزراء باید کاملاً به‌یاد داشته باشند و من جریان آنرا همان شب به کمیته مرکزی اطلاع دادم.

عصر آن روز من به اتفاق همسایه و دوستم اللهیار صالح که عضو حزب ایران بود و وزیر دادگستری شد به شمیران به ویلای خسروانی که قوام در تابستان در آن منزل کرده بود رفتیم و برای دیگر رسیده بودند. مظفر فیروز که رل «همه‌کاره» قوام را بازی می‌کرد به باغ که وزراء در آن جمع بودند آمد و گفت جناب اشرف مشغول لباس پوشیدن‌اند (قوام مریض بود و دکتر اقبال روزی چند بار به او آمپول می‌زد)، آقایان وزراء حاضر باشند که برای معرفی نزد شاه برویم و بعد گفت آقایان به ترتیب زیر معرفی خواهند شد: نام هریک از وزراء و وزارتخانه مربوطه هریک را برد تا به من رسید و گفت آقای دکتر کشاورز وزیر پست و تلگراف. من با تعجب گفتم گمان می‌کنم اشتباهی رخ داده زیرا حزب به من گفته است که متصدی وزارت فرهنگ و تعلیمات عالیّه خواهم بود و او به من

جواب داد: ما با حزب وزارت پست و تلگراف را برای شما در نظر گرفته ایم. چندبار بین من و او گفتگو شد. بالاخره من عصبانی شده و گفتم آقا من استاد دانشکده طب و یکی از دوازده نفر اعضاء شورای عالی فرهنگ هستم وزارت فرهنگ با کار من و اطلاعات من مربوط است ولی وزارت پست و تلگراف ربطی به استادی دانشگاه و کار من ندارد و بنابراین من این وزارت را قبول نمی‌کنم و برای رفتن به شهر آماده شدم مظفر فیروز گفت صبر کنید تا من باجناب اشرف! صحبت کنم. و به داخل عمارت رفت و مراجعت کرده گفت جناب اشرف می‌گویند حزب توده ایران برای شما وزارت پست و تلگراف را در نظر گرفته و باز من رد کردم و خواستم از باغ خارج شوم، مظفر فیروز چندبار به داخل عمارت رفته و برگشت که مرا مجبور به قبول وزارت پست و تلگراف کند و دفعه آخر به جای او اکبر خان، پیشخدمت قوام به باغ آمد و گفت آقای دکتر کشاورز آقای سفیر شوروی می‌خواهند با شما بلا تلفن صحبت کنند گوشی تلفن را بردارید (تلفن در آلاچیق باغ بود) وزراء به دور من که گوشی را برداشته بودم جمع شدند. صدایی به زبان فارسی گفت آقای دکتر کشاورز سلام من آشورف منشی سفارت شوروی هستم جناب آقای سفیر سادچیکف حاضرند و من مطالب ایشان را برای شما ترجمه می‌کنم. ایشان از شما خواهش می‌کنند که وزارت پست و تلگراف را قبول کنید زیرا آقای قوام السلطنه عجله دارند و باید وزراء به اعلیحضرت معرفی شوند. آقای سفیر می‌گویند قبول این وزارت به نفع حزب شما و به نفع ایران و شوروی است.

من سادچیکف را می‌شناختم چون فرزندان او را مانند فرزندان تقریباً تمام سفارتخانه‌های خارجی در تهران معالجه می‌کردم، از جمله فرانسه، بلژیک، عراق، آمریکا و حتی فرزند سکرتر اول سفارت انگلیس را که اگر درست به یاد داشته باشم نام او پرایس بود و طفل یکساله‌ای به سختی بیمار داشت. صحبت من با سادچیکف وقتی که به بالین فرزندانش می‌رفتم بسیار عادی بود. صحبت آشورف

بسیار مرا عصبانی کرد و بافریاد جواب دادم: به آقای سادچیکف بگویید ازکی سفیر یک دولت خارجی به خود اجازه می‌دهد که برای من دستور صادر کند؟ ایشان چه حق دارند که در امور کشور ما و حزب ما دخالت نمایند؟ من عضو حزب توده ایران هستم که به من دستوری داده و به احدى اجازه نمی‌دهم که برای من تکلیف معین کند. و گوشی را گذاشتم. سپهبدی وزیر امور خارجه فوراً به طرف من آمد و مرا بوسید و گفت: آقای دکتر کشاورز از شما تشکر می‌کنم شما روی همه ما را سفید کردید. پس از آن به طرف سپهبد احمدی وزیر جنگ که مردی بسیار مرتجع بود رو کرد و گفت: دیشب وقتی که همه وزرا دور هم جمع بودیم شما گفتید حیف که وزرای حزب توده به کابینه داخل شده‌اند زیرا آنها مأمورین شوروی هستند و من به شما گفتم کسانی مانند دکتر کشاورز و ایرج اسکندری و شهاب فردوس و دکتر رادمنش و بسیاری دیگر از این جوانهای تحصیل کرده مردم وطن پرست و باسرفی هستند و این تهمت به آنها نمی‌چسبد. خوشحالم که امروز و به این زودی صحت گفته من اثبات شد. یک یک وزرا از من تشکر کردند و حتی سپهبدی و دوستم اللهیار صالح مرا بوسیدند. عده‌ای از این وزرا هنوز زنده‌اند و این واقعه چیزی نیست که آنها فراموش کرده باشند. قاعدتاً قوام درمقابل خودداری من از قبول وزارت به سادچیکف تلفن و شکایت کرده بود؛ ولی جواب من به سفیر شوروی قوام را وادار به تسلیم کرد. دوسه دقیقه بعد مظفر فیروز به باغ آمد و گفت آقای دکتر کشاورز به عنوان وزیر فرهنگ و تعلیمات عالییه و آقای دکتر اقبال (که ابتدا قرار بود وزارت فرهنگ را داشته باشد) به عنوان وزیر پست و تلگراف معرفی خواهند شد. جالب است که قوام حتی لازم ندید که قبل از تغییر وزارتخانه دکتر اقبال عقیده او را بپرسد! او دکتر اقبال را می‌شناخت که حلقه بگوش قدرت است و فقط می‌خواهد وزیر باشد. به این ترتیب «اتفاق غیرمترقبه‌ای» که پیش آمده بود رفع شد.

کاری که هر یک از وزراء در آن کابینه کرده‌اند روزی بی‌طرفانه

و صحیح از طرف مردم ایران و تاریخ مورد قضاوت قرار خواهد گرفت. آنچه را که امروز من می‌توانم بگویم این است که از کارهایی که در این دوره انجام داده‌ام خوشوقت‌م و به‌هیچوجه شرمنده نیستم. در اینجا نکته دیگری به یادم آمد کمیته مرکزی حزب در این موقع تحت فشار دسته کامبخش و کیانوری و «جوانان دیگر» اصرار داشتند که من خلیل ملکی را که در آن موقع دبیر یکی از دبیرستان‌های طهران بود و لیدر «جوانان حزب» حساب می‌شد به معاونت خود در وزارت فرهنگ انتخاب کنم. در آن زمان آنها به او فحش‌نمی‌دادند؛ حتی آنها بودند که با اصرار او را به حزب آوردند فقط روز قبل از انشعاب خلیل ملکی از حزب این جوانان از او جدا شدند ولی تا شب قبل از انشعاب قرار بود با او از حزب بروند و این مطلب را خود ملکی نیز در محاکمه خویش گفته است. اما من با ملکی هیچ دوستی یا مخالفتی نداشتم منتهی نظر من با بعضی دیگر از افراد رهبری که می‌خواستند او معاون وزیر باشد فرق داشت. من می‌گفتم که باید مردم حس کنند و بدانند که رسیدن حزب توده ایران به حکومت معنایش این نیست که دیگر توده‌ای‌ها همه‌چیز و همه‌جا را به خود اختصاص دهند، ما باید حاضر باشیم که در کارهای دولتی با تمام احزاب و شخصیت‌های دموکرات و پاکدامن و میهن‌پرست صادقانه همکاری کنیم. به‌عمین مناسبت برخلاف نظر آنها من دکتر شایگان را به معاونت خود انتخاب کردم. من با او دوستی و خصوصیتی نداشتم؛ ولی می‌دانستم که او استاد دانشگاه و مردی پاکدامن و وطن‌پرست است. بعدها دکتر شایگان یکی از همکاران باوقفا و نزدیک دکتر مصدق شد و تا آخر به او وفادار ماند و من از کار خود بیشتر خرسند شدم. اما ملکی که او را به‌مدیریت کل وزارت فرهنگ انتخاب کردم و دوستان او مرا از اینکه پست معاونت وزارت را به دکتر شایگان دادم مرگز نبخشیدند.

س- چرا حزب توده ایران وزارت پست و تلگراف را انتخاب

کرده بود؟

ج- همان‌طور که به شما گفته‌ام من هیچوقت و به هیچوجه در مذاکرات با قوام شرکت نداشتم و این مذاکرات در کمیته مرکزی و هیات اجراییه نیز که من عضو مردم مطرح نشد ولی من در مسکو از ایرج اسکندری شنیدم که مذاکرات قوام به این نتیجه رسیده بود که برای حزب توده ایران وزارت صناعت (اسکندری) و وزارت بهداری (یزدی) و وزارت پست و تلگراف تخصیص داده شده بود و کاندید این وزارت نیز کامبخش بود و حزب ایران نیز وزارت دادگستری را داشت (اللهیار صالح) ایرج می‌گفت که قوام به هیچوجه حاضر نشد که کامبخش را به وزارت قبول کند. باید گفت که قوام که از نظر شعور و تحصیلات به نظر من مردی به کلی عادی و متوسط بود بسیار متکبر و مستبد و از خود راضی بود. قوام گفته بود مردم کامبخش را نمی‌شناسند و من هم نمی‌دانم او کیست بنابراین نمی‌توانم او را در کابینه قبول کنم. به مناسبت این مخالفت قوام بود که نام من برای شرکت در کابینه پیشنهاد شد. تکرار می‌کنم که من قوام را نمی‌شناختم او را هرگز ندیده بودم و فقط روز معرفی به شاه برای اولین بار او را دیدم و صدای او را شنیدم. اما اینکه چرا وزارت پست و تلگراف را برای کامبخش در نظر گرفته بودند حدس می‌زنم که به این مناسبت بود که کامبخش که فرمانبر رژیم استالین، بریا باقراوف بود در این وزارت خانه برای آنها مفید بود.

باید یادآور شوم که قوام به استالین درباره نفت شمال اطمینان داده بود. فرقه دموکرات آذربایجان را به رسمیت شناخته بود و آذربایجان را با تهران مربوط کرده بود. امتیازاتی موقتی به آذربایجان داده بود، سرکوب شدید و وحشیانه‌ای را که در تمام ایران بر علیه سازمانهای دموکراتیک و بخصوص حزب توده ایران اعمال می‌شد رفع کرد، عده‌ای از عمال سرشناس انگلستان را توقیف کرد. او شاید همه این‌کارها را برای این کرده بود که به استالین اطمینان بدهد که نفت شمال ایران را به شرکت ایران و شوروی

خواهد داد و دعوت از حزب توده ایران نیز برای شرکت در وزارت یکی از این اعمال بود. شاید به این ترتیب او می‌خواست استالین را گول بزند. نباید فراموش کرد که قوام هردی مرتجع، خودخواه و جاه طلب بود. او همیشه با امریکاییها روابط نزدیک داشت و ضمناً همیشه با خانواده پهلوی/باطناً دشمن بود. من نمی‌خواهم این بحث را طولانی کنم وگرنه دلایل بسیاری برای اثبات این نظردارم. س- راجع به خروج وزیران حزب توده از کابینه، آیا این قوام بود که وزرای توده را کنار گذاشت؟

ج- همه می‌دانند که قوام و مظفر فیروز پس از تأسیس حزب دولتی دموکرات ایران شروع به سرکوب سازمانهای ما کردند که به این ترتیب بعد به سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان بپردازند. وزرای توده به این عمل قوام جداً اعتراض کردند. خوب به یاد دارم که چند روز قبل از کناره‌گیری از کابینه قوام ما سه وزیر حزب پس از جلسه هیات وزرا بایکی از نزدیکترین وزیران او در این باره صحبت کردیم. آن وزیر گفت این کار قوام نیست؛ بلکه این شاه است که دستور سرکوب حزب توده را می‌دهد. ما جواب دادیم که شاه حق دخالت در امور مملکت را ندارد و قوام مسئول امور است. وزیر مزبور به ما گفت (و به نظر من راست گفت زیرا او دلایل خانوادگی قوی و جدی برای مخالفت با خاندان پهلوی داشت):

من سری را نزد شما فاش می‌کنم و خواهش می‌کنم که آنرا به کسی نگوئید. امروز صبح من نزد رزم‌آرا بودم و با او راجع به وضع آشفته کشور صحبت کردم، به او پیشنهاد کردم که بایک کودتا حکومت را در دست بگیریم و قوام رئیس جمهور و او رئیس الوزرا و مرد مقتدر ایران بشود. رزم‌آرا به من جواب داد که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را به من بدهد. و من

گفته رزم‌آرا را به قوام گفتم و این پیرمرد به من گفت
هنوز زود است باید قدری صبر کرد.

این بود گفته آن وزیر. من مضمون بالا را با نقل مقداری مطالب
نادرست از قول ایرج اسکندری بعداً در کتاب «اولیگارشسی» نوشته
ابوالفضل قاسمی در صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ خواندم که هر مرد عاقل و
بی‌طرفی درک خواهد کرد که شاخ و برگ اضافی زیاد دارد که
قاعدتاً راوی یا مؤلف کتاب به آن افزوده‌اند.

می‌خواهم یکبار دیگر به نویسندگان و مورخین بی‌طرف یادآور
شوم که هر نکته‌ای را سکه ناب ندانند، در نویسنده و شواهد و
استفاده‌کننده از این نوع اخبار و یادداشتها و خاطرات دقت نمایند
مثلاً مقداری از مطالبی که در دو صفحه کتاب فوق‌الذکر گفته‌ام تا آنجا
که من اطلاع دارم از کتاب سرلشکر ارفع معروف‌الجمال گرفته شده
است.

به‌مرحال چند روز بعد ما به قوام اطلاع دادیم که از فردا در
وزارتخانه‌های خود حاضر نخواهیم شد و با وضعی که او به‌وجود
آورده از کابینه استعفا می‌دهیم قوام هم همان صبح نزد شاه رفت
و استعفا داد. واضح است که در کابینه بعدی وزرای توده‌ای دیگر
نبودند. آنچه برای شما گفتم حقیقت واقع است. قطعی است که
اگر ما بماندن در کابینه ادامه می‌دادیم قوام قبل از استعفای ما
استعفای کابینه را به شاه می‌داد و خود را از «شرما» خلاص می‌کرد.
از تملق‌ها و از خودسیرینهای بسیاری از وزرا در مقابل قوام
گفتنی زیاد دارم که جای آن در رساله شما نیست. از وقایع بعد دیگر
صحبت نمی‌کنم. خلاصه اینکه بعد از استعفای ما حزب سرکوب شد
و کشتار مردم آذربایجان به‌دستور دولت شروع شد، تمام سازمان-
های دموکراتیک و بیش‌از همه حزب توده ایران مورد حمله قرار
گرفتند کلوب‌ها غارت و افراد و کادرها توقیف و تبعید شدند؛ ولی
جبهه مخالفین و آنها که طرفدار دموکراسی و ضد دیکتاتوری بودند
بیکار نشستند و باوجود دسته‌بندیها و اختلافات شدید داخلی حزب

توده ایران به‌ترمیم خسارات وارده به سازمان حزب پرداخت و چون حزب قانونی بود از تمام وسایل علنی بودن حزب استفاده کرد و دوباره جبهه ضد دیکتاتوری را تشکیل داد. انگلستان و امریکا و دربار برای «حل» مسأله نفت دنبال بهانه می‌گشتند که آنچه را که با مردم آذربایجان کرده بودند برسر حزب توده ایران بیاورند و فعالیت علنی حزب را قدغن کنند. همه باید این ماه‌ها را به‌خاطر داشته باشند، روزنامه‌های آنروز ایران در این باره زیاد نوشتند و خود من نیز در این باره مقاله‌ای در روزنامه رهبر در جواب یکی از روزنامه‌های تهران نوشتم. پس از شکست آذربایجان نزاع شدیدی بین امریکا و انگلیس برسر نفت ایران درگرفت و عمال آنان در ایران حتی از کشتن یکدیگر خودداری نکردند. درمقابل توطئه‌ای که بر علیه آزادی و منافع ایران تهیه می‌شد تنها قوه متشکل تنها سازمان قوی حزب توده ایران بود که باوجود بی‌تجربه‌گی سیاسی و باوجود فراکسیون‌بندی در رهبری، باوجود اینکه حزبی در داخل حزب مخفیانه به دست عمال باقراف به‌وجود آمده بود که بدون اطلاع کمیته مرکزی عمل می‌کرد مانع بزرگی در راه اجرای مقاصد شوم امریکا و انگلیس و دربار بود و از نزدیک با سایر قوای دموکراتیک و شخصیت‌های میهن پرست و آزادیخواه همکاری می‌کرد.

تمام میهن‌پرستان ایران با این نکته موافقت کردند که حزب علنی توده ایران با تمام نواقص و اشتباهاتش که در آن دوران برحادثه مبارزه مردم ایران علیه امپریالیسم و عمال وی کرد، قوه مهمی بود و به همین جهت بود در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم هدف اساسی قوای ضد میهنی بود. درچنین موقع حساس برای کشورما و برای حزب ما کیانوری مسؤول سازمان حزب و مسؤول سازمان افسران که به‌قدری مخفی بود که بعضی از ماها حتی از وجود آن اطلاع نداشتیم، با ناصر فخرآرائی به‌وسیله یکی از افراد حزب در تماس بود تا ناصر فخرآرائی روز جمعه چهار فوریه ۱۹۴۹ به شاه تیراندازی کند. به این وسیله بهانه‌ای که امریکا و انگلیس و دربار برای غیرقانونی اعلام

کردن حزب توده ایران لازم داشتند به آنها داده شد.
س- اتفاقاً می‌خواستیم راجع به تیراندازی به شاه مفصل صحبت کنید و نظر بدهید.
ج- تیراندازی به شاه عصر روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در باغ دانشگاه واقع شد.

وقتی که قاسمی دوست و همفراکسیون کیانوری و بغراطی از دسته مخالف کیانوری و قاسمی و دوست رامنش و ایرج اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامی که آنها برای ما در مسکو تعریف کردند چگونه کیانوری به وسیله ارکانی با ناصر غخرآرائی چند ماه در تماس بود و قایع سرسام‌آوری را که آن روزها هیچکس از ما به آن اهمیت نمی‌داد به یاد آوردیم که کاملاً با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط درمی‌آمد و اهمیت پیدا می‌کرد.

تمام آنچه را من برای شما نقل خواهم کرد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشته شده است و باید هنوز وجود داشته باشد مگر آنکه این صورتجلسات را از بین برده و یا دزدیده باشند. (زیرا یکبار در مسکو یکی از دفاتر صورتجلسات حزبی در منزلی که جز اعضاء کمیته مرکزی کسی به آن دسترسی نداشت مفقود شد و من که احتیاج به این دفتر برای استناد به گفته یکی از رفقای آن وقت داشتم گفتم «رفقا، میان ما افراد کمیته مرکزی که اینجا نشستیم یکی دفتر صورتجلسه‌ای را دزدیده است» و عمه این دفتر را جستجو کردند و پیدا نشد و اصرار مکرر من بیفایده ماند. معلوم می‌شود کسی برای از بین بردن مطالبی که در آن بود آنرا دزدیده بود).

من بعضی از وقایعی را که در بالا اشاره کردم و مربوط به تیراندازی به شاه است برای شما شرح می‌دهم:

۱- تقریباً چهارماه قبل از تیراندازی به شاه کیانوری در جلسه کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول به اندازه کافی در اختیار

تشکیلات کل حزب (یعنی او) بگذارد که خانه و مطبعه و کادر حقوق بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند زیرا، به قول او به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد و پیشنهاد کرد هرکسی خانه دارد خانه اش را بفروشد و پول آنرا به حزب بدهد. باید دانست که اطلاعات به حزب همه از طرف سازمان افسری به او داده می شد چون او مسؤول این سازمان بود. وقتی در مسکو قاسمی و بغراطی به ما اطلاع دادند که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشت همه ما فهمیدیم که چرا آن روز کیانوری چنین پیشنهادی کرد.

۲- روز یادبود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن. و در آن روز معمولاً عرسال جمعیت زیادی در امامزاده عبدالله جمع می شدند. ولی در سال ۱۳۲۷ یعنی تیراندازی به شاه کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که چهارده بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم تا یادبود به روز جمعه بیافتد. به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهد آمد. این اولین باری بود که از ۱۳۲۰ یعنی تأسیس حزب چنین تغییری در روز یادبود داده می شد باگفته های قاسمی و بغراطی برای همه ما روشن شد که کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد.

۳- در وسط میتینگ یادبود در امامزاده عبدالله که در چند کیلومتری تهران واقع است کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت هنگامی که مراجعت کرد چون ما فهمیده بودیم که او به شهر رفته از او پرسیده شد برای چه به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم. با آنکه عده ای از اعضاء حزب عکسهای متعدد گرفته بودند و از تهران نیز چند عکاس به امام زاده عبدالله برای عکسبرداری و فروش آنها آمده بودند این جواب همه را قانع کرد. در مسکو به وسیله قاسمی و بغراطی ما دانستیم که کیانوری به تهران رفته بود تا در نزدیک دانشگاه ارکانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآرایی به دانشگاه داخل شده.

۴- وقتی که یادبود ارانی تمام شد کیانوری با اصرار به هیأت اجرائیه در امامزاده عبدالله پیشنهاد کرد که همه - در حدود ده هزار نفر - پیاده به شهر برگردیم همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند و گفتند که اینکار بهانه به دست پلیس خواهد داد که پروکاسیون کرده و به جمعیت تیراندازی کند و عده زیادی را بکشد. این بود که همه متفرق شده با کامیون و اتومبیل به تهران برگشتیم در مسکو پس از گزارش قاسمی و بقراطی ما فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیر - اندازی این پیشنهاد را کرده و شاید می‌خواست «قدرت» حزب را پس از کشته شدن شاه نشان بدهد. باید گفت که اگر کیانوری کسی است که دوسره می‌زند و یک (آژان دوپل) است و با رزم‌آرا مربوط بوده در این صورت با کشته شدن شاه و پیاده برگشتن ما به تهران رزم‌آرا می‌توانست رهبری حزب توده را توقیف کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده‌ای از کادرها و افراد را بکشد. با سوابقی که خیلی‌ها در رهبری حزب از کیانوری سراغ داشتند ممکن است نیز تصور کرد که کیانوری می‌خواست به این وسیله از شر عده‌ای از ما عا که به‌مرحال هم از نظر سابقه حزبی و هم از نظر شناخته شدن در حزب و بین مردم ایران از او معروفتر بودیم خلاص شود مگر اربابان او استالین، بریا و باقراوغ با «رفقای» خود چنین نکردند؟

به‌مرحال همه به‌تهران با وسایلی که رفته بودیم برگشتیم و وقتی که به‌شهر رسیدیم با جمعیت شهر مخلوط و هرکه به‌خانه خود رفت.

تمام مطالبی که در بالا گفتم و تمام آنچه شرح خواهم داد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو با تفصیل خیلی بیشتر نوشته شده و در جلسات متعدد کمیته مرکزی درباره آن بحث شده. نه رهبری حزب نه دبیرکل حزب تا رسیدن قاسمی و بقراطی به مسکو از شرکت کیانوری در تیراندازی به‌شاه اطلاعی نداشت. خلاصه اینکه روز پانزده بهمن ۱۳۲۷ عصر ما از امامزاده عبدالله به‌تهران برگشتیم و من خوب به‌یاد دارم که رادمنش و طبری

و من و یک رفیق دیگر حزبی و شوهر من با اتومبیل من به شهر آمدیم و وقتی که به خانه رسیدم رستم پسر من دویده و به من گفت: «پاپا به شاه در دانشگاه تیراندازی کرده‌اند و او را به اتومبیل گذاشته و از دانشگاه برده‌اند». ما از روی «تراس» منزل تماشا می‌کردیم. (بگذارید بطور گذرا بگویم که این پسر در موقعی که من در مهاجرت بودم در سن هجده سالگی مبتلا به حصه شد و مرد). بسیاری از اطباء جرات نکردند که به منزل من برای معالجه او بروند زیرا خانه من مدت‌ها به وسیله پلیس و سرباز مرتب محاصره و تفتیش می‌شد و غالباً نصفه شب همسر و فرزندان مرا از خواب بیدار کرده در سرمای زمستان به حیاط می‌فرستادند تا «آزادانه» خانه را جستجو کنند. پس از شنیدن این خبر من فوراً به طرف کلوب حزب - خیابان فردوسی - رفتم و از دور دیدم که کلوب حزب اشغال شده و سربازان مشغول بردن کاغذها و دفاتر حزبی به کامیونهای خود هستند و فوراً به خانه رادمش رفتم که از این قضایا اصلاً خبر نداشت زیرا بعد از آنکه من او را مقابل بیمارستان رضانور در خیابان نادری پیاده کرده بودم همسر و فرزندش مریم را که یک هفته قبل متولد شده بود به منزل برده و در خانه مانده بود. با هم طبری را پیدا کرده و در کمتر از یکساعت نصف بیشتر اعضاء هیأت اجراییه را در منزل علی - علوی که بعدها تیرباران شد جمع کرده و تشکیل جلسه دادیم. دلیل بارز اینکه کمیته مرکزی و رهبری حزب از این موضوع یعنی تیراندازی به شاه و شوکت کیانوری در آن اطلاعی نداشت این است که یزدی، جودت، بقراطی، نوشین، علوی و قاسمی بعضی در منازل خود و برخی مانند یزدی و قاسمی صبح در محل کار خود حاضر شدند و در آنجا توقیف گردیدند. رادمش هم در منزل بود و هنگامی که سربازان در زدند و معلوم شد که برای توقیف او آمده‌اند از پنجره به بام خانه همسایه پرید و بام به بام به یخچالی که در خیابان دوشان تپه نزدیک منزل او بود رفت و از آنجا به خانه یکی از رفقای حزبی پناه برد. آیا قابل قبول و منطقی است که رهبری حزبی که

نقشه قتل شاه را کشیده عمه براحتی در منزل خود بخوابند تا عمان شب یا فردا صبح در محل کار خود توقیف شوند؟

بهرحال کیانوری هم عمان شب تصادفاً توقیف شد. از قرار معلوم پلیس یکدفعه به‌خانه او برای توقیف وی رفت ولی او درخانه نبود (آن شب پلیس و پلیس مخفی به‌خانه عمه ما سرزد). پس از آنکه پلیسها از خانه او رفتند او تصمیم گرفت از جلسه به خانه برود. بعضی از رفقای حزبی او را از اینکار منع کردند و گفتند این بی‌احتیاطی است ولی او به آنها جواب داد که کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد و اضافه کرد محلی را که بمباران کرده‌اند دوباره عمان روز بمباران نمی‌کنند. ولی درحالی منزل او یک عضو حزب بوده ایران به‌نام اسکندر سرابی که جزو مهاجرینی بود که از اتحاد شوروی در سالهای سی برگشته بود در کمین بود او در سمنان در زمان بودن قشون شوروی در شمال اسلحه می‌بست و آتشها روشن کرد ولی معلوم شد که با پلیس هم سرو کار دارد. همینکه کیانوری وارد منزل شد او به پلیس خبر داد و کیانوری توقیف شد. جریان بالا را خود کیانوری و دوستانش غالباً به‌عمه گفته‌اند.

اما من چند شب بود که در خانه خواهرم می‌خوابیدم زیرا همسر او علی‌اکبر نهاوندی که مرد آرام و باشرفی بود (برعکس فرزند کوچکش هوشنگ نهاوندی که در هنگام تحصیل در پاریس جزو فعالین طرفداران دکتر مصدق بود ولی بلافاصله پس از توقیف دکتر مصدق به مخالفین او و به‌دربار پیوست. دانشجویان دانشگاه بهتر از هرکسی عملیات جنایت بار و کثیف و تنفرانگیز این جاه طلب مرتد را می‌شناسند). علی‌اکبر نهاوندی به‌یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و وضع او ایجاب می‌کرد که طبیبی درصورت امکان دایم در بالین او باشد.

در جلسه‌ای که در منزل علوی تشکیل شد چند نفر گفتند که قطعاً دولت این تیراندازی را به‌ما نسبت داده؛ و به‌همین مناسبت

کلوب را اشغال کرده و قطعاً ما را نیز توقیف خواهند کرد من خود یکی از معتقدین به این نظر بودم. پس از این اظهار نظر رادمش با لهجه شمالی خود گفت «آقا این کار با هزار من سریش به ما نمی چسبد» بعضی از آنهایی که این کلمات را شنیده اند هنوز زنده اند. من اصرار کردم که اقل چند شب افراد هیأت اجراییه در منزل خود ن خوابند. طبری به اصرار من به خانه نرفت و خوب به یاد دارم که به خانه خواهرش رفت و گرفتار نشد. فراموش کردم بگویم که کیانوری در این جلسه کلمه ای صحبت نکرد. وقتی که پس از رسیدن قاسمی و بقراطی و کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو تیراندازی به شاه دوباره در حضور، کیانوری مطرح شد و تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروی و خرابکاری کردند و مسؤول غیرقانونی شدن حزب دانستند کاری که باعث گرفتاری و کشته شدن عده زیادی از افراد حزب و تلاشی حزب گردید تنها جوابی که کیانوری داد این بود که: من که به شما گفته بودم. اویکبار دیگر دروغ می گفت. ولی یک دقیقه فرض کنیم که او راست می گفت و هیأت اجراییه یا لاقبل دبیر حزب از تیراندازی به شاه مطلع بود و در آن دخالت داشت و بنابراین می دانست که کیانوری در این کار شرکت کرده. آیا قابل قبول است که در جلسه منزل علوی وقتی که چند نفر از ما گفتیم که پیش آمد بدی شده و این کار را به ما نسبت خواهد داد، حزب را خواهند کوبید و ما را توقیف خواهند نمود و بالاخره رادمش گفت که این کار با هزار من سریش به ما نمی چسبد کیانوری سکوت بکند و یک کلمه نگوید؟ اگر هیأت اجراییه از شرکت او در تیراندازی اطلاع داشت با گفته های بالا، او می بایستی بگوید: رفقا شما را چه شده؟ منکه قبلا شما را در جریان این کار گذاشته بودم و شما با شرکت من در این جریان موافقت کرده اید چرا حالا خود را کنار می کشید و به نادانی می زنید فردا اگر مرا توقیف کنند و ثابت بشود که من در این کار دخالت دارم اقل در مقابل من اطلاعاتان را از این جریان انکار نکنید.

گذشته از این چنانکه گفتم کسانی که دستور تیراندازی به شاه را تصویب کرده باشند شب بعد از تیراندازی وقتی که معلوم شد شاه کشته نشده و حتی در صورت کشته شدن او در خانه نمی‌خوابند و بخصوص فردا صبح بر سر کار نمی‌روند تا توقیف شوند.

باری پلیس به منزل من آمد ولی شب من در بالین بیمار بودم و عصرم به من تلفن کرد که فردا به‌خانه نیا و من نیز چنین کردم به‌یادم می‌آید و این خنده‌دار است صبح به‌خانه سرهنگ صفاری که رئیس شهربانی بود و من فرزندان خانواده او را معالجه می‌کردم تلفن کردم خانمش گفت او در حمام است و او را صدا کرد و او با عجله پای تلفن آمد. به او گفتم که عمه می‌دانند که حزب ما با ترور مخالف است و شما خوب می‌دانید که ما در این کار دخالت نداشتیم چرا کلوب حزب را اشغال کرده‌اید؟ او جواب داد که من دستور دارم بعلاوه این‌کارها را ارتش کرده و درست می‌شود بفرمائید کجا هستید؟ که همدیگر را ببینیم و ترتیب این‌کار را بدهیم. معلوم بود که می‌خواست مرا هم توقیف کند باخنده به او جواب دادم که من زیاد از شما دور نیستم و در پانصد متری منزل شما هستم (خانه خواهرم در خیابان صبا و از منزل صفاری فاصله کمی داشت) ولی وقت ملاقات با شما را ندارم و گوشی را گذاشتم و فوری با اتومبیل نزد یکی از رفقای کارگرم که با او دوست بودم رفتم. زندگی مخفی من شروع شده بود این روز شانزده بهمن ۱۳۲۷ بود.

از آن تاریخ تا مهاجرتم که چندماه بعد به اتفاق رادمنش صورت گرفت من فقط یکبار در جلسه افراد رهبری حزب که گرفتار نشده بودند شرکت کردم این جلسه برای سروصورت دادن به کار مخفی حزب تشکیل شد. از هیأت اجرائیه حزب چهار نفر رادمنش، طبری، فروتن و من آزاد مانده بودیم که با چند نفر از مسؤولین تهران جلسه داشتیم. طبری دوسه‌ماه بعد به مهاجرت به مسکو فرستاده شد. رادمنش در این جلسه به من گفت تو چون خیلی در تهران شناخته شده‌ای و بعلاوه صورتت نشانی دارد (آبله) صلاح نیست که از مخفیگاه